آسیا
۶
یکشنبه
۱۱ دی ماه
۱۳۸۴
اول ژانویه ۲۰۰۶
شماره ۲۲۶+(۹+۱+۴۱۹)

آیین شهریاری

بابک بهی
Aeen@asianews.ir

چرا برخی این قدر سطحی‌اند

در عصر رایانه برخی باور کرده‌اند که تمامی اطلاعات باید به صورت عدد و نمودار ترسیم شود.

برخی ساده‌اندیشان با توصیه کامپیوتر ازدواج می‌کنند و یا شریک انتخاب می‌کنند و اکنون هم که مد شده رشته دانشگاه را با کامپیوتر انتخاب می‌کنند و چه کم عمق‌اند، برخی.

"کونوسوکه ماتسوشیتا"، موسس شرکت‌های ناسیونال، پاناسونیک، تکنیکس، کیوسرا و چند شرکت دیگر که خالق بسیاری از لوازم الکترونیک و دیجیتالی امروز است این سخنان را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند.

او می‌گوید: "من در توان کامپیوتر و یا نمودارهای زیبایی که از خود تولید می‌کند شکی ندارم. "اما، باید مراقب باشیم برای شناخت خود به ماشین متکی نشویم. حتی با ظهور نسل جدید کامپیوترهای بسیار دقیق و توانا نباید اجازه دهیم که امور شغلی و زندگی خصوصی ما را ماشین‌ها تعیین کنند. اندیشه ماتسوشیتا اندیشه درستی است.

این حرف‌ها را کسی می‌گوید که خود نقش بزرگی در خلق دنیای الکترونیک و دیجیتال داشته است.

اندیشمندانه، بیندیشیم.

«با حال» خوب!

baahaal@asianews.ir

غذای نوین

توریست با دقت لیست غذاهای یک رستوران ایتالیایی را بررسی کرد و به گارسون گفت:

خیلی جالبه، همه‌اش غذاهای ایتالیایی، اسپاگتی، پیتزا و... اما این یکی چیه، جوجه آلفارومئو؟

این جوجه‌ایه که ارباب همین امروز با ماشینش زیر گرفته.

تکرار تاریخ

دیوانه‌ای سراسیمه وارد دفتر رییس شد:

- به دادم برسین آقای رییس، یکی از مریضا که تازه اومده به من چپ چپ نیگا می‌کنه، می‌گه تو ناصرالدین شاهی.

- خب، اینکه وحشت نداره.

- چرا، داره، چون خودش میرزارضای کرمانیه.

فرق دیوانه و احمق

راننده‌ای جلوی یک تیمارستان پنچر کرد. پیاده شد، جک زد، چرخ پنچر شده را باز کرد و چرخ زاپاس را در آورد ولی وقتی خواست آن را ببندد متوجه شد که پیچ‌ها را گم کرده است.

هر چه گشت پیدا نکرد. داشت از فرط نومیدی دیوانه می‌شد که یکی از اهالی تیمارستان که از پشت نرده‌ها مواظب اعمال او بود، گفت:

- هی آقا! اینکه اینهمه فکر نداره. یکی یه پیچ از چرخ‌های دیگه باز کن، ببند به این یکی، اقلا تا نزدیک‌ترین گاراژ می‌تونی بری.

- راننده که از این همه عقل و هوش این دیوانه متحیر شده بود گفت:

- خیلی از راهنمایی شما ممنونم. ولی شما که انقده عقل و هوش دارین، اینجا چه می‌کنین؟

دیوانه جواب داد:

- آقاجون، ممکنه من دیوونه باشم، ولی احمق که نیستم!

رونوشت مجاز

سر کلاس انشاء معلم موضوع توصیفی بچه‌پسندی داد: «گربه من». و بچه‌های زرنگ هم فوری نوشتند و تحویل دادند. موقع تصحیح معلم متوجه شد که انشای دو تا از بچه‌ها عین هم است. بدون یک کلمه پس و پیش. هر دو را صدا کرد و گفت:

- خیلی باعث تعجبه. چطوری انشای هر دو نفرتون عین همدیگه‌س؟

- بچه‌ها که معلوم شد برادر هم بودند جواب دادند:

- خانوم اجازه، آخه ما هردومون یه گربه داریم.

پیشنهاد نو

جواد لگزیان
jl.baran@asianews.ir

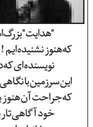

"صادق هدایت" نامی است پر از رمز و راز آنقدر که سال‌ها و دهه‌ها هم نتوانسته‌اند گوشه‌ای از این رمز را بگشایند.

و از اینجاست که هر کسی با زاویه‌دیدی خاص سراغ هدایت می‌رود و می‌نویسد: اما همه در یک چیز مشترکند.

"هدایت" بزرگ است و بسیار پر رمز و راز با پیام‌های بسیار که هنوز نشنیده‌ایم!

نویسنده‌ای که در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخی این سرزمین با نگاهی منحصر به فرد از زخم‌هایی قلم می‌زند که جراحت آن هنوز بر تن این خاک هست.

خود آگاهی تاریخی "صادق هدایت" در پشت پا زدن به رسوم خانواده‌ای متحول و بی‌اعتنایی به شعارهای توخالی هوچیان هم عصر، از او بتی ساخت که راه خود را می‌رود آنچنان با دانایی و هوشیاری که حتی وقتی در آن روز غمگین ۲۰ فروردین ۱۳۳۰ در آپارتمان اجاره‌ای شماره ۳۷ مکرر در خیابان شامپیونه پاریس به ما "عزت" زیاد می‌گوید سایه‌اش گسترده‌تر از پیش بر سر این تاریخ و زبان می‌ماند.

و این مجال و قلم کجا و هدایت...

قصه نخبه ستیزی ما شهره است و این شاید برآرزو بماند که دانشگاه ادبیاتی داشته باشیم. با دپارتمانی به نام صادق هدایت که از زخم‌های رفته به روح او بگویند تا در این پیچ‌های تاریخی به بیراهه نزنیم و تأنی و تامل کنیم و فکر نکنیم که با پاک کردن صورت مساله، مساله حل می‌شود. امروز که دپارتمان هدایت نداریم لااقل به این عکس غریب نگاه کنیم، به آن احترام بگذاریم و بخوانیم "پیام کافکا صادق هدایت!

گفت‌وگوی «آسیا» با واهه آرمن - شاعر، نویسنده و مترجم

با دیدن تو، همه شاعر می‌شوند

Gap@asianews.ir

پشت کتاب «بال‌هایش را کنار شعرم جا گذاشت و رفت» واهه آرمن نوشته شده است:

امروز
بر خاک این کاغذ
بذر عشق می‌افشانم
خوشه‌های امید را درو می‌کنم
و تنور ایمان را می‌افروزم
تا فردا
شعر نان را
بر سفره‌تو بگذارم
با دیدن تو
با دیدن تو
همه شاعر می‌شوند
و همه سلام‌ها
شعری ناب
با دیدن تو
همه بیمار می‌شوند
و همه ناله‌ها
شعری ناب
تو بیزاری از شعر
و می‌دانم
تنها
کسی که سکوت کند
و هیچ نگوید
تو را با خود خواهد برد

ژیلبرت از ایستگاه راه‌آهن زنگ زده بود که قرار است ببرندشان خط مقدم جبهه و خواسته بود که واهه بیاید تا همدیگر را ببینند. واهه پریده بود پشت فرمان و خودش را در اسرع وقت رسانده بود به راه‌آهن. وقتی رسیده بود راه‌آهن، قطار حرکت کرده بود و ژیلبرت را برده بود به راهی که وقتی برگشت شده بود «شهید». حالا ژیلبرت رفته است در کتاب واهه بالای شعری با عنوان عاشقانه و در کنارش نوشته شده است: «به یاد دوست شهیدم، ژیلبرت آبکار»

«یکی می‌رفت/ یکی باز می‌ماند/ مقصد، خانه فرشتگان بود/ آن که ماند، گفت: / عجب جنگیدیم/ چه غوغایی بود/ آن که رفت، گفت: / ما نجنگیدیم/ ما زانو زدیم در برابر عشق/ عشق‌بازی کردیم با خاک وطن/ کاش خودش اینجا بود/ کاش این غزل را خودش می‌نوشت...»

در را واهه باز می‌کند و آن طرف‌تر، آنت ایستاده است، خواهر مهربان و فرشته صفت واهه که خودش می‌گوید: «او همه چیز من است. من هرچه دارم از اوست». بعد از تصادف شدید واهه و بعد از آنکه پدر به خاطر این ضربه شدید خیلی زود رفت و بعد هم مادر که شکسته شده بود، واهه ماند با آنت مهربان. واهه پاهایش را از دست داده بود و شده بود شاعر و این طور است که حالا وقتی از آن خاطرات می‌گوید، آن را گشوده شدن دری به دنیای دیگر می‌نامد. شرح کتاب‌هایی که واهه نوشته یا ترجمه کرده و یا ترجمه کرده‌اند در متن مصاحبه آمده است و فقط می‌ماند اینکه وقتی زنگ زدم گفت: «آرش جان به جای مصاحبه بهتر است برای کتاب‌هایم نقد بنویسی.» گفتم: «اولاً که من نمی‌توانم نقد بنویسم ثانیاً که می‌خواهم این مصاحبه به بهانه کریسمس منتشر شود و آخر آنکه مصاحبه نقد به از نقد نسیه است» و این طور شد که قرار شد این مصاحبه انجام شود و نیم ساعت بعد من آنجا بودم. خانه قدیمی مشرف به پل کریم‌خان که نو شده و پشت در ورودی آن بابانوئل نشسته است و کاج کریسمس در هال آن سوسو می‌زند.

عکس: مهلا داریان

گفت وگو: آرش نصیری

وقتی وارد خانه‌تان شدم همه چیز نو شده بود و بوی عید می‌داد. درست مثل عید نوروز که همه جا و همه کس بوی تازگی می‌دهند. البته این بار از کل ساختمان فقط خانه شما این طور است...

تنها مسیحی در این ساختمان ما هستیم اما این نو بودن آپارتمان ما هم تصادفاً مصادف شده است با ایام عید ما. البته ما هم خانه‌تکانی عید داریم و خوشبختانه ما این کار را دو بار انجام می‌دهیم. یعنی ما دو بار خانه تکانی می‌کنیم. یک بار با عید خودمان و بار دیگر عید نوروز.

مهمترین ویژگی عید نوروز برای ما شاید نوستالژی آن باشد. آیا این نوستالژی برای شما نصف می‌شود؟

نه. چرا باید نصف شود؟ هر کدام جای خودشان را دارند و ما سعی می‌کنیم که از هر کدام به نحو احسن استفاده کنیم. نصف نمی‌شود بلکه دو برابر می‌شود.

شما می‌گویید عید خودمان اما آنچه ما می‌دانیم این است که عید شما اسمش کریسمس است. چرا نمی‌گویید کریسمس؟

چون کریسمس نیست. کریسمس را کاتولیک‌ها به عنوان تولد حضرت مسیح جشن می‌گیرند در حالی که ما تولد و غسل تعمید حضرت مسیح را ششم ژانویه جشن می‌گیریم. در این بین شب سی و یکم دسامبر که همان عید ژانویه است شب تحویل سال نو است برای همه مسیحیان جهان و اصلاً جنبه مذهبی ندارد و ربطی به تولد حضرت مسیح ندارد.

البته کاتولیک‌ها فکر می‌کنم ۲۵ دسامبر را به عنوان روز تولد حضرت مسیح می‌دانند. علت این اختلاف چیست؟

علت این اختلاف این است که کسانی که بعدها کاتولیک نامیده و پیروان این فرقه می‌شوند به روایتی وقتی حضرت مسیح به دنیا می‌آید ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد. آنها که آن ستاره را می‌بینند همان روز را جشن می‌گیرند. اما کسانی که بعدها فرقه ارتودکس را تشکیل می‌دهند آن ستاره را دنبال می‌کنند تا ببینند نور آن به کجا تابیده می‌شود و ده یازده روز طول می‌کشد و می‌شود ششم ژانویه.

یعنی شما ارتودکس هستید؟

ما گریگوری هستیم. اما خیلی از رسوم و آداب مذهبی ما نزدیک است به فرقه ارتودکس. به این دلیل به ما گریگوری می‌گویند که شخصی ارمنی به نام گریگور لوساوریچ مسیحیت را به ارمنستان برد به این خاطر به مسیحیان ارمنستان گریگوریان یا همان گریگوری می‌گویند. یکی از نکات جالب این است که ارمنستان اولین کشوری است که دولت آن دین مسیحیت را دین رسمی آن کشور اعلام کرد. همین دو سال پیش هزار و هفتصدمین سالگرد آن را در ارمنستان جشن گرفتند. البته لازم است اضافه کنم که در دنیا بیشترین پیروان ارتودکس در روسیه و یونان هستند که به نوعی از لحاظ فرهنگی هم به ما نزدیک‌تر بودند و بنابراین مذهب ما خیلی نزدیک به ارتودکس شده است. آدابی که ما داریم شب قبل از ششم ژانویه را جشن می‌گیریم و در آن شب رسم بر این است که هر خانواده‌ای باید در خانه خودش باشد با اعضای خانواده‌اش و غذایی که می‌خوریم هم همه سعی می‌کنند همان را بخورند و آن هم ماهی پلو با کوکو است که البته باز هم خیلی شبیه به عید نوروز است. در شب سی و یکم دسامبر هم که شب تحویل سال نو است را معمولاً دسته‌جمعی می‌گذرانیم. اعضای یک فامیل و دوستان با هم و دور هم جمع می‌شوند یا در خانه و یا در بیرون از خانه جشن می‌گیرند.

باز هم سبزی پلو و ماهی؟

نه. در شب سی و یکم دسامبر این طور نیست. البته بحث غذا مطرح نیست و این سنت‌ها بیشتر در واقع یک نوع پیوند و همبستگی است که ایجاد می‌شود در آن شب بین تمام پیروان این فرقه خاص. سبزی پلو با ماهی را هر شب در هر موقع از سال می‌شود خورد اما هر وقت هم که بوی این غذا به مشام ما می‌رسد یاد آن شب خاص می‌افتیم و این حس خوبی را در آدم زنده می‌کند. حس معنویت و حس خدایی که در این نزدیکی است...

می‌خواهم از این بحث بیرون بیاییم اما یک سوال هنوز برایم باقی مانده است. ما معمولاً مسیحی بودن و ارمنی بودن را یکی می‌گیریم و این فکر می‌کنم یک غلط مصطلح است درست است؟

کاملاً همین طور است چون مسیحیت

برای یک شاعر یا نویسنده که می‌خواهد یک اثر هنری خلق کند زبان در درجه دوم اهمیت است. مهم حرفی است که باید گفته شود. مهم تصویری است که باید داده شود مهم پیامی است که باید مطرح شود. در واقع زبان فقط وسیله‌ای است برای انتقال این پیام، تصویر و حرف و اهمیت آن هم از جهت امکاناتی است که آن زبان به یک شاعر و نویسنده می‌دهد تا بتواند حرف خود را به راحتی بیان کند

دین ماست و ارمنی بودن ملیت ما خیلی واضح است که یک مسیحی می‌تواند ملیت دیگری هم داشته باشد مثل انگلیسی و یونانی همان

طوری که یک ارمنی هم می‌تواند دین دیگری داشته باشد اما ملیتش ارمنی باشد. در ایران هم مسیحی‌های دیگری هم هستند. مثل آشوری‌ها که بیشترشان در منطقه ارومیه ساکن هستند و ملیتشان آن هم ایرانی است. عمدهٔ مسیحی‌های ایرانی ارامنه و آشوری‌ها هستند و شاید البته فرقه‌های دیگر هم باشند که البته تعدادشان کم‌تر از این دو فرقه است.

البته شما الان می‌خواهید با یک شاعر گفت‌وگو کنید که بیشتر به زبان فارسی شعر می‌گوید. من خودم را یک شاعر ایرانی می‌دانم و در بحث شعر هم بحث مذهب چندان مطرح نیست و شاید بهتر است این بحث‌ها و سوالات از کسی پرسیده می‌شود که کارش این باشد. من یک شاعر و نویسنده هستم که تصادفاً ارمنی و مسیحی است.

معمولاً این بحث‌ها هم پیش می‌آید و من می‌خواستم به این بهانه از این بحث وارد شوم و اتفاقاً همین الان می‌خواستم از این بحث گریزی بزنم به شعر به نظرم شعرهای شما همیشه حالت معنوی و روحانی دارد و شاید بی ربط نبود که از این دریچه وارد شوم.

درست است وقتی که شعر می‌نویسم آن چیز را که حس می‌کنم می‌نویسم. ناخودآگاه و حتماً به کمک کسی که کنار من حضور دارد و نمی‌بینمش اما هر وقت همان شعری را که خودم نوشتم را می‌خوانم و در مورد آن تازه شروع می‌کنم به فکر کردن که چه چیزی نوشتم، می‌بینیم که حق با شماست. یعنی حس معنویت را می‌بینیم که وجود دارد اما این چیزی نیست که فکر کرده باشم که حتما اینطوری باشد و با یک چنین حسی بنویسیم.

این حس را وقتی که اولین شعرتان را گفتید هم داشتید یا اینکه بعدا وقتی به شما گفتند و در شعرتان دقیق شدید و آن را پیدا کردید؟

هر حسی که الان در شعر من هست از کودکی باقی بوده و طی سال‌ها در درون من پرورده شده و در شعرهای من متجلی و جان گرفته است.

اولین شعری که گفتید یادتان هست؟

اولین شعر اگر بشود اسمش را شعر گذاشت، شعر «دیوارهای بی در» بود.

اینگونه بود: «کاش بر این چهار دیوار / که احاطه‌ام کرده‌اند / و دیوانه‌وار می‌فشارند مرا / دری می‌بود / هرچند بسته / تا می‌کوبیدمش / هر چند به این کوبش هیچ صدایی پاسخ نمی‌داد...»

شعر را به زبان فارسی سروده بودید؟

نه. آن زمان به زبان ارمنی می‌سرودم. البته با معیارهایی که الان دارم این شعر شعری قوی نیست اما چون گفتی اولین شعر، من هم خواندم. به هر حال این مثل یک تمرین بود. برای آنکه بعداً شعرهای دیگری بگوییم.

بله می‌فهمم البته یک نکته هم وجود دارد و آن هم اینکه بر خلاف شعرهای بعدی شما که فضایی امیدوارانه تر دارد این شعر کمی ناامید است و با صحبت‌هایی که قبل از خواندن این شعر مطرح کردید هم کمی منافات دارد.

شاید این طور باشد، که شما می‌گویید این شعر را اگر اشتباه نکنم سه چهار سال بعد از تصادفی که برایم پیش آمد و در طی این مدت من در رختخواب بودم، سرودم. لابد منهم از این فضای شعر کمی ناامیدم.

من خودم قضیه دو زبانی بودن را حس می‌کنم. زبان مادری‌ام فارسی نیست هر چند که به هر حال گویش از آن است. می‌خواستم در مورد شما هم این قضیه را بدانم. وقتی که به شعر فکر می‌کنید، شعرها به زبان فارسی به ذهن‌تان می‌آیند یا زبان ارمنی؟

فارسی. تحول ایجاد شده در من طی سه، چهار سال اخیر بوده بعد از آخرین کتابم به زبان ارمنی همین رویکرد من به سرودن شعر به زبان فارسی بود. چون دقیقاً همین مساله برایم پیش آمد چون دیدم سال‌ها به فارسی فکر می‌کردم و به زبان ارمنی می‌نوشتم. شاید این باعث می‌شد که مقدار خیلی کمی از آنچه را که در درونم بود ابراز کنم و روی کاغذ بیاورم. تا اینکه تصمیم گرفتم به زبان فارسی شعر بگویم و از این موضوع هم خیلی خوشحال هستم. به دو دلیل دوم اینکه خیلی راحت آنچه را که حس می‌کنم و دلم می‌خواهد بگویم می‌گویم، و اول آنکه به نظر من دانستن زبان فارسی برای هر شاعر و نویسنده‌ای از هر ملیتی یک خوشبختی است. البته دانستن زبان فارسی در حدی که بتواند بنویسد. چون واقعاً زبان شعر است و مطمئنم که هیچ زبانی در دنیا نمی‌تواند جایگزین زبان فارسی در سرودن شعر زیبا شود.

البته در اصل برای یک شاعر یا نویسنده که می‌خواهد یک اثر هنری خلق کند زبان در درجه دوم اهمیت است. مهم حرفی است که باید گفته شود. مهم تصویری است که باید داده شود. مهم پیامی است که باید مطرح شود. در واقع زبان فقط وسیله‌ای است برای انتقال این پیام، تصویر و حرف و اهمیت آن هم از جهت امکاناتی است که آن زبان به یک شاعر و نویسنده می‌دهد تا بتواند حرف خود را به راحتی بیان کند. من یک مثال می‌زنم مثلاً میلان کوندرا، چک است و به این زبان می‌نوشت اما وقتی به زبان فرانسه تسلط پیدا کرد و به امکانات زبانی آن پی برد شروع به نوشتن به زبان فرانسه کرد. باز هم تکرار می‌کنم مساله مهم چیز دیگری است، همان طوری که مهمتر از زبان کوندرا تصاویر ناب و شاعرانه‌ای است که در قالب رمان می‌آفرینند.

البته همان طوری که می‌دانید بحث زبان، بحث دامنه‌داری است و خیلی‌ها هستند که به این صحبتی که شما می‌کنید اعتقادی ندارند و بازی‌های زبان بخشی مهمی از آثارشان است. درست است؟

حرفی که در سوالتان مطرح شد درست است چون چنین چیزی در بحث‌های مربوط به شعر و زبان وجود دارد.

من اهمیت زبان را نفی نمی‌کنم و نمی‌گویم که زبان در ادبیات اهمیتی ندارد. منظور من این است که برای من مهم‌تر از این موضوع که به چه زبانی شعر بگوییم، مساله چه بگوییم است

در خانه که هنوز ارمنی صحبت می‌کنید؟

بله. در خانه و بیرون از خانه با دوستان ارمنی به زبان ارمنی صحبت می‌کنیم و در حیطه ادبیات هم ارتباط خودم را با زبان ارمنی کما کان دارم. مثلاً در همین سه چهار سال اخیر کارهایی که انجام داده‌ام همه‌شان کارهای ترجمه بوده که بخشی از شعرهای خانم پونه ندایی و آقای رسول یونان را به ارمنی ترجمه کردم که هر کدام به صورت کامل به چاپ رسیده‌اند اخیراً هم گزیده‌ای از شعر شش شاعر معاصر ارمنستان را به زبانی فارسی ترجمه کرده‌ام. می‌خواهم بگویم که اگر من امروز به زبان فارسی شعر می‌گوییم به هیچ وجه معنایش این نیست که از زبان ارمنی روی برگردانده‌ام یا ارتباطم را با آن قطع کرده‌ام

متولد ایران هستید؟

تحول ایجاد شده در من طی سه، چهار سال اخیر بوده بعد از آخرین کتابم به زبان ارمنی همین رویکرد من به سرودن شعر به زبان فارسی بود. چون دقیقاً همین مساله برایم پیش آمد چون دیدم سال‌ها به فارسی فکر می‌کردم و به زبان ارمنی می‌نوشتم. شاید این باعث می‌شد که مقدار خیلی کمی از آنچه را که در درونم بود ابراز کنم و روی کاغذ بیاورم

بله. آن هم در مشهد.

چطور مشهد؟

من متولد مشهد هستم. پدرم برای کار در سنین جوانی از تبریز به مشهد می‌آید. خود پدرم متولد تبریز است. مادرم هم در کودکی با خانواده‌شان از روسیه به ایران مهاجرت می‌کنند و در مشهد ساکن می‌شوند. که بعدها هم آشنا می‌شوند و ازدواج می‌کنند که حاصل ازدواجشان من و خواهرم آنت هستیم. من تا دیپلم در مشهد بودم بعد از آن برای ادامه تحصیلات به انگلستان رفتم و بعد وقتی برگشتم با خانواده آمدیم در تهران ساکن شدیم.

آیا در مشهد به مدارس خاص ارامنه می‌رفتید؟

در مشهد، ارامنه فقط در سطح دبستان مدرسه داشتند. که آنجا هم مختلط بود. اسم دبستان ما در مشهد هم آریان بود که اتفاقاً اولین اسم آریانی که من شنیدم همانجا بود. شاید این نزدیک‌ترین کلمه فارسی به کلمه ارمنی بود که آن را روی مدرسه گذاشته بودند. بعد از آن هم در مدارس دیگر تحصیل کردم تا مقطع دیپلم.

یعنی زبان ارمنی را هیچ وقت در هیچ مدرسه‌ای یاد نگرفتید به جز مدرسه خانواده؟

در مشهد که بعد از دوره ابتدایی مدرسه‌ای نبود که ادامه بدهم اما بعدها وقتی به ایران برگشتم در تهران با اساتیدی آشنا شدم که خودشان در مدارس تهران در سطح دبیرستان یا دانشگاه زبان ارمنی را تدریس می‌کردند، رابطه بسیار دوستانه‌ای با آنها برقرار کردم طوری که بعضی از آنها هفته‌ای سه چهار روز به خانه ما می‌آمدند. البته به عنوان یک دوست یا همفکر. اما در همین ایام چیزهای بسیار زیادی از آنها آموختم. چیزهایی که شاید در مدرسه یا دانشگاه هم نمی‌توانستم یاد بگیرم چون حضور آنها در خانه ما فقط حضور یک دوست نبود، حضور یک استاد هم بود و من از هر لحظه‌ای که با آنها بودم سعی می‌کردم حداکثر استفاده را ببرم. بگذارید حالا که مطرح شد اسم بعضی‌هاشان را هم بگویم. آقای لئونید سروریان و دکتر مسروب بالایان که استاد روانشناسی دانشگاه اصفهان بودند. البته مساله دوستی با آقای دکتر بالایان به زبان ارمنی بر نمی‌گردد و در مورد زبان ارمنی بیشتر مدیون آقای سروریان هستم اما از دکتر بالایان هم چیزهای بسیاری آموختم. چون نمی‌گویم از ساعت‌هایی که پیش من بود بلکه از تمام لحظه‌هایی که پیش من بود کمال استفاده را می‌بردم و به دانش خودم اضافه می‌کردم. حتی عادی‌ترین مسایلی که در موردشان صحبت می‌کردیم. ایشان به نوعی مسایل روانشناسی و جامعه‌شناسی را وارد بحث ما می‌کردند و آن را باز به نوعی ارتباط می‌دادند به ادبیات و خصوصاً شعر. شعرهای من را از دید روانشناسی تحلیل می‌کرد همین طور اشعار دیگران را و خیلی مسایل دیگر... چطور می‌توانم چنین ملاقات‌هایی را و چنین ساعت‌هایی را که گذراندم برای خودم دانشگاهی دیگر به حساب نیاورم؟

در آن دانشگاه دیگر در انگلستان در چه رشته‌ای تحصیل کردید؟

آنجا هم جامعه‌شناسی می‌خواندم که متاسفانه قبل از آنکه به اتمام برسانم مجبور شدم به علت بیماری پدرم به ایران برگردم. بعد هم که دیگر جنگ شروع شده بود و بعد از آن حادثه تصادف من اتفاق افتاد که نمی‌گویم غمبار چون در واقع گشوده شدن درهای دیگری به دنیای من بود.

پدر و مادر الان در قید حیات هستند؟

نه متاسفانه هر دوشان را از دست دادیم. بعد از آن اتفاق که برای من افتاد به پدرم خیلی ضربه بزرگی وارد شد. مادر من در واقع شده بود یک پرستار تمام وقت برای من و پدرم. بعد از چند سال پدرم را از دست دادم و چند سال پیش هم متاسفانه مادرم را.

وقتی اولین کتاب شما منتشر شد پدر یا مادرتان در قید حیات بودند؟

مادرم در قید حیات بود اما پدرم فوت کرده بود. کتاب شعر من به زبان ارمنی منتشر شده بود تحت عنوان «به سوی آغاز».

یعنی به نوعی «تولد دوباره»...

در واقع می‌توانم بگویم پیش از تولد دوباره من بود که عنوانش هم همین را می‌گوید. چون خودم یک جورایی حس می‌کردم که این کتاب یک دستنویس است برای کارهای بعدی من. کتاب دوم من هم مجموعه شعر دیگر من بود به زبان ارمنی به عنوان «جیغ» که در ارمنستان چاپ و منتشر شد. البته هر دوی این کتاب‌ها به انگلیسی ترجمه شدند. اولی در کانادا توسط دکتر استیفن پارتیو و دومی در ارمنستان توسط ساموئل مگردیچیان. بعد از آنها گزیده‌ای از این دو کتاب من به زبان فارسی ترجمه شد تحت عنوان «... و شیطان فریاد کرد، خدا» بعد از آن سه کتاب را منتشر کردم که قبلا هم درباره‌شان صحبت کردم. ترجمه گزینه‌ای از دو مجموعه شعر پونه ندایی به زبان ارمنی با عنوان «دیوار زخمی» و پس از آن ترجمه گزیده‌ای از دو کتاب شعر رسول یونانی به زبان ارمنی با عنوان «رودی که از تابلوهای نقاشی می‌گذاشت». بعد از آن ترجمه گزیده‌ای از شعر شش شاعر معاصر ارمنستان به زبان فارسی با عنوان «کلیددرم، نور خورشید است» و آخرین کتاب من هم مجموعه جدید شعر خودم به زبان فارسی است با عنوان «بال هایش را کنار شعرم جا گذاشت و رفت».

دارد مصاحبه‌مان تمام می‌شود روزی که مصاحبه چاپ می‌شود اولین روز ژانویه است. دوست داری بابانوئل برایت چه هدیه‌ای بیاورد؟

اتفاقاً یکی از دوستان اینترنتی برایم پیغام گذاشت بود که واهه جان اگر من بابانوئل بودم دوست داشتی توی جورابت چه هدیه‌ای بگذارم؟ که من هم برایش پیغام گذاشتم یک جفت پای فرار که از دست بعضی‌ها فرار کنم. البته این را به شوخی گفتم اما اصل آن هم شاید به نوعی برمی‌گردد به همین شوخی. واقعاً آرزو دارم روزی برسد، که در این سرزمین خودمان هر کسی هر کاری که انجام می‌دهد با حس مسوولیت انجام بدهد. از من شاعر گرفته تا ناشر تا.

این که در حوزه کاری بابانوئل نیست.

... چرا آرش جان. خوشبختانه یا متاسفانه من و تو در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که همه چیز در حوزه کاری همه کس است. بابانوئل که جای خود دارد.

پاراگراف

minimal@asianews.ir

آدم برفی

چشم‌هایش را که با دو دکمه سیاه ساخته شده بود بست و سعی کرد روزی را به یاد بیاورد که یک کوهنورد تنها او را ساخت تا در سکوت کوهستان تنها نباشد. کوهنورد دو شاخه کاج را برداشته بود و آنها را با تکه‌ای طناب به شکل صلیب به هم بسته و آنقدر برف جمع کرد بود که آدم برفی بتواند تمام زمستان را تاب بیاورد. بعد چادرش را بر پا کرده بود و صبح روز بعد هم رفته بود.

چشمش را باز کرد و به جاده‌ای که کوهنورد از آن رفته بود چشم دوخت تا آمدن بهار را ببیند.

بهار که آمد آدم برفی از کوه سرازیر شد و از جویبار کوچکی که از حیاط خانه کوهنورد رد می‌شد، گذشت. صلیب مانده بر کوه، کاج کریسمس شده بود.

مصاحبه ۸۸۹۰۰۵۹ شرکت مهندسی نرم افزار فرا پیام ۸۸۷۶۶۹۱۸ WWW.FARA PAYAM.COM آگهی ها ۸۸۹۱۰۳۱۸